

اشارات و ایضاحات

دانشگاه تهران به مناسبت بیستمین سال درگذشت شادروان صادق هدایت نویسنده بزرگ معاصر از استاد انجوی شیرازی دعوت کرد تا به ایراد یک سخنرانی بپردازند. این جلسه به تاریخ شنبه نوزدهم فروردین ۱۳۵۱ با حضور جمعیت انبوه دانشجویان، استادان، نویسندگان و دستداران هدایت در تالار کتابخانه مرکزی دانشگاه تشکیل شد و سخنران با صراحت خاص خود مطالبی ایراد کردند که با توجه به اوضاع و احوال آن روزگار واجد اهمیت بود. همچنین از نظر تحلیل روحیه هدایت و از جهت ارزش ادبی و آموزندگی و جامعیتی که داشت، مورد توجه قرار گرفت و در نشریات وزین آن دوره - مانند مجله نگین - چاپ و منتشر شد. اینک برای مزید فایده به خوانندگان نکته دان کلک عرضه می‌شود.

خسته از آوارگی خواهان آرام و قراری
از جهان آزرده‌جان جویای امنی در کناری
ماجرا و گفت و گو را دشمن ناکینه جوئی
آشتی و دوستی را دوستدار جان‌نثاری

دوست از دشمن نکرده فرق، خورده تیر غدري

کار را نشناخته از عار، افتاده ز کاری

سالها خون خورده‌ای، شادی ز خود کرده دریني

تا گزند خویش را در آستین پرورده ماری

ساده‌لوحی ناپذیرا از تجارب نقشبندی

ابلهي، ناموخته هیچ از گذشت روزگاری

روز و شب با خود ستیزی، نیز از مردم گریزی

نه به عزت خوگری، نه با حریفان سازگاری

هم به دولت پشت پا زن بر سیبل اهل فقری

هم ز فقر خویش، نزد اهل دولت شرمساری

رانده از کوی خرد، ناخوانده زی بزم جنونی

ننگ هر مستی، به جان بیزار از هر هوشیاری

مانده بی مطلوب و طالب، از طلب نابرده سودی

راه، بی‌رهبر خطا رفته، پشیمان رهسپاری

چشم معنی‌جوی گرچه دوخته بر دهر عمری

خط هستی را پریشان خوانده بی‌آموزگاری

حیرت و حسرت نصیبی، در همه شهری غریبی

جسته و نایافته در هیچ قلبی زینهاری

وارهد زوارگی هرگز چنین آواره‌ای؟ نی

پس نه آن بهتر که مرگش وارهند؟ آری آری

سپاس از دانشگاه تهران که این مجلس را تشکیل داده است - سپاس از شما که در این مجلس حاضر شده‌اید - این قطعه مسعود فرزند که در شناساندن خلق و خوی هدایت است و دوست نازنین ما فرزند خوب از عهده برآمده خیلی قابل تأمل و دقت است و نکته مهم، آن که در زمان حیات هدایت سروده شده است باری:

مصطفی را وعده داد الطاف حق

گر بمیری تو، نمیرد این سبق

دشمنی با حقیقت بی‌فایده است. هرچه زمان به پیش رود ارج هدایت و تأثیر مثبت و مفید او بیشتر آشکار می‌شود. شبکورها بی‌فایده تقلا می‌کنند. مجاهدت برای ادامه دادن به زندگی و زیستن - آنهم در محیطها و آب و هواهایی شبیه محیط ما و آب و هوای ما برای هر فردی یک حدودی دارد. زندگی کردن، به هر شرطی و به هر شکلی برای همه مطبوع نیست. هرکسی حاضر نیست زندگی‌اش را از شبکورها گدائی کند. صادق هدایت، حق خودش را می‌خواست اما هرگز حاضر نبود این حق را و این زندگی را گدائی کند. شهادت افتخار‌آمیز را

بر گدائی کردن زندگی ترجیح می‌داد و عاقبت ترجیح داد.

اگر یک مشت شکمبارۀ دنیا دار و همه چیز باخته، زندگی آلوده به ننگ و پستی‌شان را به قیمت از کف دادن همهٔ فضیلت‌ها حفظ می‌کنند نباید انتظار داشته باشند هدایت هم حقی بشری و مسلم یعنی زندگی را گدائی کند. هواداران او هم مثل خود او حق مسلم خودشان را طلب می‌کنند. چیز زیادی هم نمی‌خواهند. باری، او آن آزادهٔ راستین که بالاترین هنرش انسان بودنش بود در ۲۸ بهمن ۱۲۸۱ در تهران زاده شد در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در پاریس خاموش شد. در حدود سی اثر یا بیشتر، از خود باقی گذاشت که همه باارزش و ممتاز است و می‌توان آنها را این طور دسته بندی کرد:

الف - رمان و داستان کوتاه یا ناول.

ب - ترجمه از متون ادبی دیگران.

پ - تحقیقات ادبی به همراه نقد و صیرفی آمیخته به طنز.

ت - ترجمه از متون پهلوی.

ث - نوشته‌های فنی و بررسی‌های هنری.

ج - فرهنگ مردم و فولکلور.

الف - دربارهٔ رمانها و داستانهای کوتاه که هدایت نوشته است سخن بسیار گفته‌اند اما هنوز خیلی جا دارد که در این باره بحث و گفت و گو بشود. به خصوص معتمد آثاری را که از دورهٔ دوم نویسندگی هدایت به دست است خیلی باید حلاجی کرد و از این تقسیم بندی سخن خواهم گفت. اما در اینجا فقط اشاره می‌کنم که برای بازشناختن تلخکامی خیام وار و «خیام مانند» هدایت، و به تعبیری بازشناختن یأس فلسفی او از اندوه زندگی و دلمردگی و پژمردگی او این آثار شاهدهای ارزنده‌ای هستند. این آثار به وضوح و صراحت گواهی می‌دهند که صادق هدایت بدبین نبود اما آنچه کوشید و تقلّا کرد جز تیره و بد ندید. هدایت سرآمد نویسندگان معاصر است که با فاصلهٔ بسیاری از دیگر نویسندگان قرار دارد. سالها می‌گذرد که این فاصله موجود است. شاید سالها هم بگذرد و این فاصله باز موجود بماند. تحلیل و بررسی این داستانهای کوتاه خود ساعت‌ها فرصت و مجال می‌خواهد پس به ملاحظهٔ تنگی وقت و فقط به عنوان تیمن و تبرک یکی دو تکه از نثر شعر گونهٔ «بوف کور» را که با نظر خاص و مناسب بحث امروز انتخاب شده می‌شنوید. خلاقیت هنری و وسعت دید و تنوع مضامین و قدرت توصیف ساده و بیان روشن در هدایت به حدی است که ما را به نبوغ و استعداد خارق‌العادهٔ او معترف می‌سازد. بسیاری از آثار هدایت، که همگی به نثر نوشته شده جز «وغوغ صاحب»، همگی در حقیقت شعر ناب است و از خصائص شاعرانه لبریز - اینک بشنوید:

«شب پاورچین پاورچین می‌رفت، گویا به اندازه کافی خستگی در کرده بود. صداهای دور دست خفیف بگوش می‌رسید. شاید یک مرغ یا پرندۀ رهگذری خواب می‌دید، شاید گیاه‌ها می‌روئیدند. در این وقت ستاره‌های رنگ پریده پشت توده‌های ابر ناپدید می‌شدند. روی صورتم نفس ملایم صبح را حس کردم و در همین وقت بانگ خروس

* * *

«بارها به فکر مرگ و تجزیه ذرات تنم افتاده بودم - بطوری که این فکر مرا نمی‌ترسانید برعکس آرزوی حقیقی می‌کردم که نیست و نابود بشوم - از تنها چیزی که می‌ترسیدم این بود که ذرات تنم در ذرات تن رجاله‌ها برود - این فکر برایم تحمل‌ناپذیر بود گاهی دلم می‌خواست بعد از مرگ دست‌های دراز با انگشتان بلند حساسی داشتم تا همه ذرات تن خودم را به دقت جمع‌آوری می‌کردم و دو دستی نگه می‌داشتم تا ذرات تن من که مال من هستند در تن رجاله‌ها نرود.» (ص ۴۶)

* * *

«زندگی با خونسردی و بی‌اعتنائی، صورتک هر کسی را به خودش ظاهر می‌سازد، گویا هر کسی چندین صورت با خودش دارد. بعضی‌ها فقط یکی از این صورتکها را دائماً استعمال می‌کنند که طبیعتاً چرک می‌شود و چین و چروک می‌خورد. این دسته صرفه‌جو هستند. دسته دیگر صورتکهای خودشان را برای زاد و رود خودشان نگه می‌دارند و بعضی دیگر پیوسته صورتشان را تغییر می‌دهند ولی همین که با بسن گذاشتند می‌فهمند که این آخرین صورتک آنها بوده و بزودی مستعمل و خراب می‌شود، آنوقت صورت حقیقی آنها از پشت صورتک آخری بیرون می‌آید.» (ص ۴۷)^۱

۴۷

ب- درباره ترجمه‌های هدایت از متون فرنگی و خارجی بیشتر اشاره می‌کنم. زیرا که اگر بدبختانه دیگر صادق هدایتی در میان ما نیست که نظیر آن آثار محکم و صمیمی و استوار را از او انتظار داشته باشیم از برکت راهنمایی او می‌توانیم از گمراهی پرهیزیم و با ترجمه کردن گنجینه‌های گرانبهای مغرب زمین و دیگران بر ذخایر مورد نیازمان بیفزائیم، متقدم که خیلی جدی می‌بایست به دنبال این فکر هدایت رفت زیرا بی‌اندازه اهمیت دارد. یک قسمت عمده از عمر کوتاه و پرثمر هدایت مصروف امر ترجمه شده و این کار با توجه و عنایت خاص او به اهمیت و ارزش ترجمه صورت گرفته است.

ضرورت و اهمیت ترجمه، نیاز ادب معاصر ما به این سرچشمه غنی؛ وجوب و لزوم تسلط و آگاهی کامل مترجم بر دو زبان؛ ارتباط فکری و روحی و ذوقی مترجم با نویسنده اصلی؛ و همچنین محدود بودن مترجم در کار ترجمه و الزام او به حفظ امانت همه و همه مورد توجه هدایت بود.

هدایت تا آنجا به کار ترجمه اهمیت می‌داد که یک دسته از یاران خود را که نویسندگان توانائی بودند پیوسته تشویق می‌کرد که بدین مهم بپردازند. هر اثری را به کسی می‌داد که با صاحب اثر از حیث خلق و خوی و ذوق و تفکر نزدیکی داشته باشد. خود او هم ترجمه نمی‌کرد مگر اثری را که از هر حیث دوست داشته باشد و بپسندد.

«دیوار» اثر ژان پل سارتر، و «گروه محکومین» اثر کافکا را که او ترجمه کرده شاهد می‌آورم. هدایت خیلی به امر ترجمه توجه و علاقه نشان می‌داد، او در یکی از نوشته‌های خودش،

در نقدی که بر کتاب «بازرس» اثر گوگول نوشته است، می‌گوید:

«ادبیات ایران بیش از هر چیز به ترجمه شاهکارهای ادبی قدیم و جدید خارجه نیازمند است زیرا یکی از علت‌های بزرگ جمود و عدم تناسب رشد فکری و ادبی کنونی ما نسبت به کشورهای متمدن، نداشتن تماس با افکار و سبک‌ها و روش‌های ادبی دنیای امروز است.» اما همان طور که اشاره کردم ترجمه کردن کاری سهل و آسان نیست و یکی از واجبات این مهم این است که مترجم به دو زبان تسلط داشته باشد. چنان تسلطی که یک ادیب متجدد و نویسنده توانای ما به زبان خود دارد. سایر شرایط را هم که عرض کردم. در این مورد خود هدایت در همین مقاله می‌نویسد:

«همان طور که امروز ناگزیریم از لحاظ علمی و هنری و فنی از دنیای متمدن استفاده بکنیم از لحاظ ادبی و فکری نیز راه دیگری در دسترس ما نخواهد بود و برای این منظور نیازمند به ترجمه دقیق و صحیح آثار ادبی دنیا هستیم. متأسفانه باید اقرار کرد که از این حیث بسیار فقیر می‌باشیم بطوری که هزار یک آثاری که باید ترجمه و شناخته شده باشد به فارسی ترجمه نشده است و آنچه شده طرف اطمینان نمی‌باشد چون اغلب در ماهیت این کتابها دخل و تصرف فاحشی شده است و عبارات مسخ گردیده به نحوی که با اصل تطبیق نمی‌کند.» (مجله پیام نو - شماره اول سال اول مرداد ۱۳۲۳).

پ- درباره تحقیقات ادبی ساده‌لوحانه است اگر بگوئیم هدایت به ادبیات فارسی عشق می‌ورزید، آنچه به نحوی با ایران عزیز او ارتباط پیدا می‌کرد مورد علاقه او بود؛ ادبیات فارسی که جای خود دارد؛ اما همیشه متأسف بود که فلان فرنگی چهل بار شاهنامه را از ابتدا تا انتها خوانده ولی او فرصت نکرده یک بار و به طور منظم این کتاب را بخواند بلکه نامنظم و بی‌روش خوانده. با این اشاره توجه شما را به کارهایی که در این زمینه کرده جلب می‌کنم. هدایت، «ویس و رامین» فخرالدین گرگانی را به دقت خوانده بود آنطور که دلش می‌خواست شاهنامه را هم بخواند. هوش نافذ و دریافت سالم وی در مقاله‌ای که درباره «ویس و رامین» نوشته تحسین انگیز است. درباره متن اصلی کتاب، درباره اطلاعات شاعر؛ در باره عقاید شخصی شاعر و عقاید زرتشتی که در کتاب آمده و در باره مواد و مطالب مختلف فولکلوری کتاب موشکافی محققانه کرده بود به طوری که تصور می‌کنم هنوز مقاله‌ای جامع‌تر در این باره نوشته نشده است، از این مقاله چهل پنجاه صفحه‌ای علاقه هدایت به زبان فارسی و احاطه او بر آداب و سنت‌های ایرانی خیلی خوب خوانده می‌شود.

تحقیق ادبی دیگرش درباره خیام و ترانه‌های منسوب به خیام است که آن هم خواندنی و قابل تأمل است. در اینجا ناگزیرم اشاره‌ای بکنم که در حاشیه بحث اصلی است:

هدایت در میان شاعران و نویسندگان ایران به چند تن دلبستگی داشت که:

رودکی، فردوسی، بیهقی، فخرالدین گرگانی، مولانا، خیام و حافظ از آن جمله‌اند اما بیش از همه به خیام دل بسته بود. البته هر کدام از این بزرگان به سببی برای هدایت کشش و جاذبه داشتند لیکن در این میان خیام برای هدایت مانند همزاد یا آینه‌ای بود که از دو روی

مختلف، خویشتن را در او دیده بود آنهم در سی سالگی و جوش جوانی اما آن دو سبب و آن دو سمت: یکی از عشق شدید و علاقه وافر به ایران یکی هم از جهت درد فلسفی و تلخکامی فلسفی که به قول خود او «خیام از پیش آمدهای ناگوار زندگی شخصی خودش مثل شعرای دیگر مثلاً از قهر کردن معشوقه یا نداشتن پول نمی‌نالده. درد او یک درد فلسفی و نغزینی است که به اساس آفرینش میفرستد.» (چاپ اول ص ۳۳).

تکیه کردن من بر روی این نکته بدان سبب است که می‌خواهم آن ببخیران یا مفرضان متوجه شوند که تصمیم قاطع و خاموش شدن پرمعنی هدایت با ادا و اطوار خود کشی فلان جوان کمال و ناپخته و نُتر بی سواد و بی‌مفز و شهوتران تفاوت‌های فراوان دارد. تصمیم قاطع هدایت با سوابقی که هست اما جای گفتنش اکنون و این جا نیست به شهادت می‌ماند و بس. اما این یأس و تلخکامی فلسفی هدایت دو بار خوب بیان شده: یکی در همین مقدمه «ترانه‌های خیام» و دوم در «پیام کافکا» که در پیام کافکا به کمال خود رسیده است و آن پیام در حقیقت پیام هدایت است و به نام کافکا. به نکته‌ای که اشاره می‌کنم و به اشاره می‌گویم خوب توجه کنید: داشتن دردی فلسفی و داشتن مذاقی تلخ در باره مجموعه هستی و کل حیات لازم‌هاش خود کشی نیست، مگر خیام خود کشی کرد؟ علل این خاموشی را در مباحث ذهنی و فکری هدایت نباید جست‌وجو کرد. علل این خود کشی را بروید در شرایط زیست و دشواری‌های اجتماعی زمان او پیدا کنید.

اما از نظر عشق مفرطی که هدایت به وطنش دارد و باطن خود را در آینه خیام و احساسات تند خویش را در این همزاد دیده، گناه می‌دانم این چند جمله را - لاقل - در اینجا نقل نکنم:

«شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند: ابن مقفع، به آفرید، ابومسلم، بابک و خیلی دیگر که اسم و آثارشان را از بین برده‌اند بدانیم.

خیام با لحن تأسف‌انگیزی اشاره به دوران پیشین ایران می‌کند. ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی این تأثر در او پیدا شده و در ترانه‌های خودش پیوسته فر و شکوه و بزرگی پایمال شده آن را گوشزد می‌نماید که با خاک یکسان شده است و در کاخهای ویران آن روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. قهقهه‌های عصبانی او کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته می‌نماید، پیدا است که از نه قلب از راهزنان و افکار پست آنها متنفر است و سمپاتی او بطرف ایرانی می‌رود که در دهن این ازدهای هفتاد سر غرق شده بوده و با تشنج دست و پا می‌زده» (ترانه‌های خیام چاپ اول ص ۳۶).

خلاصه این دو سبب باعث شده بود که هدایت نسبت به خیام علاقه خاصی نشان بدهد اما بی‌درنگ بگویم و به عنوان یک شاهد می‌گویم که هدایت یک لحظه از خواندن و آموختن منصرف نبود و اگر می‌گویم متون ادبی هزارساله را کم خوانده بود این به آن معنی نیست که این کار واجب را زاید و بی‌فایده یا خود را بی‌نیاز از مطالعه آنها می‌دید. در جنب مطالعات وسیع او در زمینه‌های دیگر مثل ادب اروپائی و زبان پهلوی و هنر جهانی این خواندن کم جلوه

می‌کرد. هرگاه فرصت پیدا می‌کرد شروع می‌کرد به خواندن متون فارسی چنان که در سال‌های آخر عمر شریف و پر ثمر خودش شروع کرده بود به خواندن دقیق و عمیق حافظ. محصول اینجور مطالعه نه مطالعه اجمالی و زودگذر، مقدار زیادی یادداشت بود که به اندازه یک رساله صد و پنجاه صفحه‌ای می‌شد اما چون هنوز آنها را کامل و جامع نمی‌دانست همه را پاره کرد همانطور که مطالعات مفصلی را هم که در باره مانی کرده بود در ایام اخیر و روزهای آخر اقامتش در تهران نابود کرد.

این اشاره ناقص خواهد بود اگر به یک سلسله تحقیقات ادبی هدایت درباره زبان فارسی اشاره نکنم. اسم این دسته را «نقد و صیرفی آمیخته به طنز» می‌گذارم که غیر از «وغ و غ صاحب» چند مقاله مستقل است. در باره لغات مصوب فرهنگستان (در «ولنگاری») در باره آثار نظامی گنجوی و خمسة او (ص ۳۸۲ به بعد «نوشته‌های پراکنده» چاپ اول) در باره داستان نویسی و به عنوان «داستان ناز» (ص ۳۹۴ به بعد «نوشته‌های پراکنده») در باره شعر معاصر با عنوان «شیوه‌های نوین در شعر فارسی» (ص ۴۰۴ به بعد «نوشته‌های پراکنده») که با همه اختصاری که دارد خیلی درخور توجه و تأمل است البته مقاله دیگر او یعنی «در پیرامون لغت فرس اسدی» (ص ۳۷۴ «نوشته‌های پراکنده») و امثال آن را باید جداگانه به خاطر آورد.

همین طور مقاله دیگری که در باره خط پهلوی و الفبای فارسی دارد از کارهای جدی و تحقیقی او است که من با محتوا و مضمون آن مخالفم و شاید در همین اشارات و ایضاحات به آنهم اشاره‌ای بکنم. اما قبل از این که به این قسمت خاتمه بدهم به دوستان آثار هدایت به‌ویژه طلاب و دانشجویان فرزانه توصیه می‌کنم این آثاری را که اسم بردم همچنین «ولنگاری» را بخوانند تا هدایت مثبت و خوش‌بین را بشناسند و آگاه شوند که هدایت به طور قطع مرد زندگی بود و در جست‌وجوی زندگی، اما چون زندگی را نیافت، با تصمیمی قاطع به آن خاتمه داد.

از آنجا که هدف از این سخنرانی فقط ایراد «اشارات و ایضاحات» است و بحث جامع و مانع در موضوع آثار و افکار هدایت ساعتها وقت می‌خواهد و بالفعل چنین مجالی (از هر جهت) نیست مطلقاً قصد ندارم که در باره این تبویب و تقسیم‌بندی به بحث و گفت و گو بپردازم. گفتمنی بسیار و گفتنش ضرور می‌نماید اما درینج که فرصت نداریم و نمی‌دهند ولی تاکنون در نقد و بررسی آثار هدایت مقالات و رسالات بالنسبه خوبی منتشر شده است که از این جمله نقد و بررسی متصفانه‌ایست از آقای دکتر رحمت مصطفوی که به نام «در باره صادق هدایت» منتشر شده است. همچنین مجموعه مقالاتی که به عنوان «نظریات نویسندگان بزرگ خارجی در باره صادق هدایت، زندگی و آثار او» به اهتمام آقای قائمیان انتشار یافته خواندنی است. همین روزها هم کتاب صادق هدایت گردآورده آقای محمود کثیرانی منتشر شده که از لابلای نامه‌های خصوصی هدایت خیلی نکته‌ها مستفاد می‌شود. با اینهمه می‌بایست به این بررسی‌ها ادامه داد زیرا که بسیاری از گفتنی‌ها هنوز ناگفته مانده است.^۲ پس در این مجلس فقط به ایراد همین اشاره‌ها کفایت می‌شود تا بحث اصلی به نتیجه برسد.

برگردیم به دنباله مطلب: از ترجمه متون پهلوی یعنی «زند و هومن یسن» و «گزارش گمان شکن» یا «شکند گمانی و یچار» و «اردشیر پاپکان» و «گجسته ابالش» و «شهرستانهای ایرانشهر» و «یادگار جاماسب» و «آمدن شاه بهرام ورجاوند» و همین طور از نوشته‌های فنی و بررسی‌های هنری و کارهای هدایت در باره فرهنگ مردم، یک ارزش دیگر این انسان عصر ما آشکار می‌شود که به نظر دست کمی از آثار هنری او ندارد. این ارزش مسئله عشق و علاقه او به وطن است. این وطنی که او تمامی عمرش در آن به رنج و تعب و گداختن و سوختن گذشت، مورد پرستش او بود. مسئله عشق و علاقه به وطن و آبادی و آزادی سرزمین پرستیدنی او و آزادی و خوشبختی هموطنان او نکته ساده‌ای نیست. به خصوص در این مجلس که اکثریت با جوانان دانشی است به این نکته اشاره می‌کنم که هدایت برای سرزمینش آنچه می‌کرد بی‌مزد و منت می‌کرد و عاشقانه، به هیچ چیز چشمداشت نداشت.

در باره ایران و آنچه به این سرزمین ارتباط پیدا می‌کرد حالتی ناگفتنی داشت، همان حالت روحی که فرنگی‌ها به آن نستالژی^۳ می‌گویند. در باره ایران بی‌تاب و بی‌قرار بود. شاید به نظر خیلی‌ها در این باره کار او به یک افراط زنده و تند رسیده بود به طوری که گاه از تحمل حقایق و شنیدن واقع‌ها هم گریزان بود مثلاً در حوادثی که ایران صدمه دیده بود به شدت متأثر می‌شد، تازه و کهنه نداشت همان قدر که از حمله تازیان رنج می‌برد، از اینکه زبان فارسی مورد بی‌اعتنائی جماعتی قرار گیرد هم رنج می‌برد. آسیب رسیدن به ایران و آنچه به ایران مربوط بود او را به شدت متأثر و مغموم می‌کرد. خیلی‌ها این حدت عواطف و این افراط را نمی‌پسندیدند اما به هر حال محرک اصلی او در رفتن به هندوستان و آموختن زبان پهلوی نزد روانشاد دکتر بهرام گورانکلساریا و ترجمه کردن این متون پهلوی یک عامل باطنی بوده است. گوئی هدایت می‌خواهد با مشغول شدن به گذشته دور ایران و با مطالعه مجد و عظمت ایران باستان از درد و رنج بالفعل خودش بکاهد، می‌خواهد رنجی را که از مشاهده ایران ویران شده به دست خرد شده مهاجمان بر دل او نشسته با یادآوری دوران باشکوه (فرضی یا واقعی) پیشش تسکین بدهد. عشق و علاقه شدید به زادبوم و زادگاه در هدایت خیلی عمیق است با خون در بدنش می‌گردد و آنی از این عشق و علاقه خلاصی ندارد.^۴

روی آوردن او به گردآوری فرهنگ مردم و کوشش مداوم در این راه و تهیه کردن طرح گردآوری مواد فرهنگ مردم یک نشانه دیگر از وطندوستی شدید او و دلبستگی وافر و موفور وی به مردم این سرزمین و عقاید و افکار آنان است.

علاوه بر اینها در سایر آثارش خواننده می‌بیند که هدایت با بی‌تابی و عشق عجیبی از شهر و روستای ایران، از مردم ساده ده نشین، از توده زحمتکش شهری و از آنچه به این سرزمین بستگی اصیل دارد یاد می‌کند. در «سایه مغول»، در «پروین دختر ساسان»، در «مازیار»، در «تاریکخانه»، در «قصر ابونصر»، در «اصفهان نصف جهان» همه جا مثل عاشقی که از معشوق بی‌نظیر و بی‌عدیل خودش یاد می‌کند از گله به گله مملکتش یاد می‌کند و به توصیف محبت آلود مردم آن می‌پردازد.

در نول «تاریکخانه» چنان از کوچه پس کوچه‌های شهر خوانسار، از آب و هوا؛ از درخت و سبزه؛ از دیوارهای کاهگلی و از در و پنجره خانه‌ها صحبت می‌کند که هیچ شاعر توانائی با این صداقت از محبوبش یاد نکرده است.

در سفرنامه «اصفهان نصف جهان» آرزو می‌کند که در میان دهاتی‌ها باشد. می‌نویسد: «اگر مرا در آنجا می‌گذاشتند با همان مردمان می‌توانستم یک زندگی تازه و ساده‌ای بکنم، عرق بریزم و زمین را شخم بزنم. زمین درو شده با بوی گوارا، بوی مخصوص بخودش، روزها، ماهها، سالها، هیچ خسته نمی‌شدم» (ص ۶۹ چاپ‌های جدید - چاپ سوم). از این که ظل‌السلطان روی نقاشی‌های عالی‌قاپو گچ کشیده (ص ۹۲) از این که روی کاشی مسجد شاه یک احمقی میخ کوبیده (ص ۸۸) از این که روی نقاشی‌های لطیف و ظریف شهر اصفهان یادگاری نوشته‌اند، با قلم گریه می‌کند.

«همه این صورتها از زیر گچ نیم تراشیده نیم پاک شده با انسان حرف می‌زنند و زندگی مرموز و بی‌حالت و خشک زده خودشان را با زبان بی‌زبانی بیان می‌کنند به طوریکه انسان از تماشای آن دل نمی‌کند. شیوه نقاشی ایرانی هیچوقت ظرافت و قشنگی خود را از دست نمی‌دهد. همین برتری آنرا بر نقاشی اروپائی نشان میدهد که در هر قرن و هر زمان تغییر می‌نماید. البته تغییراتی کم و بیش در آن می‌شود داد، چنانکه هنرمند معاصر هندی «نوندلال بوسک» شاهکارهای قشنگی از روی اسلوب نقاشی ایرانی درست کرده است ولی اصل شیوه آن از زمان ساسانیان تاکنون تغییر نکرده است. خوب بود برای عبرت دیگران یکی از این دستها را که یادگار روی نقاشی نوشته، می‌بریدند و زیر جعبه آینه می‌گذاشتند» (چاپ سوم اصفهان نصف جهان ص ۸۴)

کسی که ما می‌دیدیم از کشتن عنکبوتی یا آزار موری یا جان‌کندن سگی به شدت آزرده و پریشان می‌شود پیشنهاد می‌کند تا دستی را که بر گوشه یک نقاشی بر روی گچ «یادگاری» نوشته از مچ ببرند و «زیر جعبه آینه» بگذارند. از اینکه ایرانی هست افتخار می‌کند. با چنان غروری از هموطنان ده‌نشین خودش حرف می‌زند که گوئی در دنیا هیچکس را بهتر و بالاتر از آنان نمی‌داند. بعد از این که از دیدن کوه آتشفشان اصفهان بازگشته و با یکی از دهاتی‌ها به صحبت نشسته می‌نویسد: «من از خودم می‌پرسیدم آیا همه این مطالب (یعنی مطالبی که مرد دهاتی گفته) راست است؟ آیا این مرد یک نفر افسانه‌سرای زبردست است یا نماینده مردمان دوره آبادی این کوه آتشفشان می‌باشد و از آن زمان صحبت می‌کند؟ ایران چقدر بزرگ، قدیمی و اسرارآمیز است! این افکار تنها در دهاتی ایران پیدا می‌شود که پر از یادگارهای موروثی است. یکتفر دهاتی آمریکائی یا فرانسوی نمی‌تواند این همه یادبود، فکر و افسانه داشته باشد» (چاپ سوم اصفهان نصف جهان ص ۱۱۳).

سطر به سطر این کتاب نشان دهنده این حقیقت است که هدایت در دنیا هیچ کس و هیچ چیز را به اندازه وطنش نمی‌خواهد و دوست نمی‌دارد اما این ایضاح هم بجا است که هر قدر پا به سن می‌گذارد این شعله قوی‌تر اما افسرده‌تر و سرخورده‌تر می‌شود. مانند فرزندی که

عاشق خانواده خود هست اما خانواده او را طرد کرده باشد.

اگر فرصت بود این سفرنامه را مثل یک مجموعه غزل عالی برای شما می‌خواندم تا سرمست و گرم شوید اما حالا که چنین فرصتی نیست توصیه می‌کنم با توجه به این ایضاح و اشاره یک بار دیگر آن را بخوانید. همین طور برای این که به چیره‌دستی و استادی هدایت در بسیاری زمینه‌ها پی ببرید توصیه می‌کنم یک بار دیگر هم «علویه خانم» را بخوانید که از یک نظر شاهکار است اما به این نکته توجه داشته باشید که او هرگز نه از این راه رفته و نه چنین سفری را شاهد و ناظر بوده است.

خوب، در ضمن این اشارات و ایضاحات گفتم که دوره‌های تحول اندیشه را در هدایت به سه دوره مشخص تقسیم می‌کنم اینک به اختصار آن سه دوره را باز می‌گویم:

اول از «فوائد گیاه‌نوازی» تا «بوف کور» یعنی از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۵. بعد از «بوف کور» چند سال اثری از هدایت چاپ نشده است اما همکاری و کوششی که در انتشار دوره اول «مجله موسیقی» داشته چشمگیر و درخور توجه است که اشاره خواهم کرد.

دوم از «سگ ولگرد» تا «فردا» یعنی از ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ که در ایران، آزادی نسبی پدیدار شده است. و مرحله سوم از «پیام کافکا» تا «توب مرواری» یعنی از ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹.

ایضاح لازم آن که هدایت بعد از «پیام کافکا» مانند محکومی نیست که مضطرب و بیچاره با گردن کج منتظر اعدام خودش بماند بلکه چونان سرداری است شکست خورده و خیانت دیده که دارند او را به قتلگاه می‌برند اما او از همین فرصت کوتاه هم استفاده می‌کند و عامل اصلی خیانت یعنی استعمار و استعباد را می‌کوبد و شطی از دشنام و سقط بر روی هیئت شناخته شده جانی دادگاه روان می‌سازد و در آخرین دفاع هم محکومیت آنان و پیروزی نهانی و غائی خویش را با صدای رسا می‌خواند و اعلام می‌کند.

از دانشجویان پژوهنده و طالب علمان محقق دعوت می‌کنم که در آثار دوره دوم تعمق و تأمل کنند. از دوره دوم قصه «میهن پرست» (در مجموعه «سگ ولگرد») و «آب زندگی» که در ۱۳۲۲ چاپ شده و به ویژه «ولنگاری» که در ۱۳۲۳ منتشر شده خیلی قابل مطالعه و تأمل است زیرا که «قضیه زیر بته» و «قضیه خر دجال» و «قضیه دست بر قضا» و «قضیه نمک ترکی» و «فرهنگ فرهنگستان» در این مجموعه گرد آمده است - از کتاب «حاجی آقا» که در ۱۳۲۴ و قصه «فردا» که در ۱۳۲۵ انتشار یافته نباید غافل بود. در این دوره است که هدایت مجال مبارزه پیدا کرده و محیط را مساعد پیکار دیده است. در این دوره او همچون مبارز تمام عیاری است که در سنگر نشسته و هدف‌ها را جانانه می‌کوبد. یادش به خیر و یاد آن سال‌ها بتخیر که دوره درخشان افاضه و سازندگی او بود. یک پارچه حرکت و هیجان و کوشش و جوشش شده بود. یک روز اگر شرح این روزها و سال‌ها نوشته شود و دیگر معاشران و یاران هدایت هم به سخن بیایند آنگاه معلوم خواهد شد که این تهمت بدبینی و جفد «مرگ اندیش» شدن او تا چه پایه و تا کجا بی‌اساس است. زیرا که این نکته دقیق و قابل مطالعه و مهم را نمی‌باید فراموش کرد که این هدایت مثبت و سختکوش و امیدوار و مبارز، چه و چه‌ها شده که

به یک هدایت «پیام کافکا» و «توب مرواری» تبدیل شده است؟ جواب این سؤال را پژوهنده درست اندیش و متأمل می‌بایست در اوضاع و احوال عمومی و اجتماعی و شرایط اقتصادی و سیاسی آن دوره بجوید. اما آنچه در پایان توانم گفت این است که آن آزاده مرد تمام، خاموشی شهادت را با لیخند رضایت استقبال کرد اما به پیشنهادهای سازشکارانه و مشروط چپ و راست اعتنا نکرد. و بزرگ مردا که چنان بود و چنان کرد.

مطالعه این دوره از خلاقیت هنری هدایت نشان می‌دهد که بر او چه گذشته وانگهی خواننده منطقی این دوره در مقابل این سؤال قرار می‌گیرد:

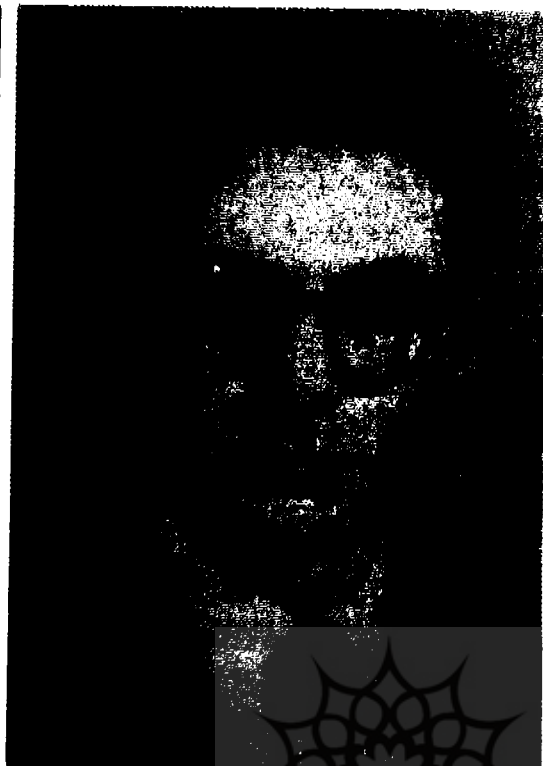
چه شده که نویسنده مثبت و سختکوش و به اصطلاح امروز مردم گرا و توده گرانی چون او که «آب زندگی» و «فردا» و «خر دجال» و «میهن پرست» می‌نویسد بعد از دو سه سال به «پیام کافکا» می‌رسد؟ نتیجه این اشارت آن که یأس و درد فلسفی هدایت را حتماً باید از دل مردگی و آزرده‌گی شدید او از محیط زیست اواخر عمرش جدا کرد. داشتن تفکر شرقی و خیامی، داشتن ذهن شکاک فلسفی با «جغد مرگ بودن» و «مرغ مرگ اندیش» بودن خیلی تفاوت دارد و لازمه آن دید و درد فلسفی، خودکشی نیست.

هدایت زندگی را دوست می‌داشت و به شدت می‌خواست اما دشمنان از او دریغ کردند و روزنه تنفس او را بستند. تمام عمر افسرده و مأیوسش کردند. به خاطر یک نقاشی که کرده بود، روز روشنش را شب تار کردند و به همین سبب فاصله دوره اول و دوم چند سال طول می‌کشد.

این مغرضان یا بی‌خبران که خواندن آثار او را شوم می‌شمردند چرا هیچگاه از زندگی مادی هدایت و کیفیت زیست و زندگی او یک کلمه نمی‌پرسند و نمی‌گویند؟ چرا نمی‌گویند که او از زندگی حتی از یک زندگی متوسط در تمامی مدت عمر بدور بود، چرا از یک زندگی کوچک و مختصر که برای او فراهم نشد یک کلمه نمی‌گویند؟ فکرش را بکنید، متوجهید چه می‌گویم؟ فکر کنید که شرایط زندگی یک نویسنده هنرور و خلاق چنان دشوار باشد که ناچار شود تا آخر عمر اسیر یک اتاق خانه پدری باشد، به او چه می‌گذرد؟ همین اندازه می‌گویم که یک فرد عادی هم تحمل این سختی و مشقت را ندارد.

... بگذرد و کمی از آن روزها بگویم و ختم مقال کنم. من در دوره آن چهار تن یا به اصطلاح معروف «رتبه» کودکی بودم در سال‌های اول مدرسه ابتدائی و نخستین برخورد این ناچیز با آن مرد تمام در «مجله موسیقی» بود. «اداره موسیقی کشور» و «مجله موسیقی» در میدان بهارستان قرار داشت و غلامحسین مین‌باشیان موسیقیدان معروف رئیس آن اداره و مدیر آن مجله بود. شاید به همین سبب «اداره موسیقی» و «مجله موسیقی» آن زمان مرکزی هنری و مجتمعی از هنرمندان شده بود. این مجله در دوره اول سه سال منتشر شده و دوره آن، مجموعه نفیس و ممتازی است و کسانی که در آنجا بودند تا آنجا که به یاد دارم اینان بودند: محمد ضیاء هشرودی مؤلف منتخب آثار - صادق هدایت - نیما یوشیج - حسین خیرخواه - صبحی مهتدی - عبدالحسین نوشین - علی‌اصغر سروش - فرزانه موسیقیدان و خود مین‌باشیان که

آخرین عکس پیش از آخرین سفر
تهران - پاییز ۱۳۲۹



سید ابوالقاسم انجوی شیرازی
دکتر محسن هشترودی



مردی هنرمند و هنردوست بود و اجتماع این افراد خود قصه‌های شیدنی و شیرین دارد و به دنبال این جمع و این دوره سال‌های بعد یعنی از ۱۳۲۱ به بعد است که حوزه‌ی دوستان و علاقه‌مندان هدایت از افراد ارزنده تشکیل شد و تا آنجا که به یاد دارم دکتر حسن شهید نورانی - دکتر هوشیار شیرازی - شین پرتو - دکتر خانلری - دکتر صادق گوهرین - کریم کشاورز - دکتر محمدعلی حکمت - دکتر احمد فردید - صادق چوبک - حسن قائمیان - جلال آل احمد - پرویز داریوش - فریدون هویدا - دکتر رضا جرجانی - دکتر بقائی کرمانی - دکتر محسن هشترودی - اکبر مشکین - صبحی - ابراهیم گلستان - رحمت الهی - دکتر اکبر روحبخش - حسن مشحون - اکبر هوشیار - امیر حسن پاکروان - یزدان‌بخش قهرمان - علی زهری - علی اصغر سروش - ذبیح بهروز - منوچهر بزرگمهر - دکتر محمد مقدم - علی مقدم، دکتر محمد کوثری و جمعی دیگر از نویسندگان و هنرمندان معاشر او بودند و هرگاه چند تن از اینان با او اجلاس و مجلسی داشتند بحث و گفتگو از کتاب تازه و کار تازه و این جور حرف‌ها بود و البته و همیشه لحن آمیخته به طنز هدایت به بحث‌ها رونق و لطافت می‌بخشید. بی‌اندازه از تظاهر و خودنمایی بدور بود. بعضی از کارها و اداهایش به ملامتی‌ها می‌مانست و همین رندی او خامان و نورسیدگان نوچه را به اشتباه می‌انداخت. سخت بیزار بود از تعارف‌ها و تعریف‌های متعارف و معمول. رفتار و کردار و اندیشه‌اش پاک و اصیل بود. در مطالعه و خواندن کتابهای مورد علاقه‌اش بیقرار و سمج بود. اگر نسخه‌ی آن کتاب در دورترین نقطه‌ی دنیا بود آن را به دست می‌آورد. گاهی به شکوه و شکایت می‌گفت: «از خواندن ناراحت و پشیمان میشم اما همین که به خانه میرم مثل یک عادت باز کتاب را باز می‌کنم.»

زحمتکش و کاری بود، آدمی که تظاهر به ولنگاری می‌کرد عجیب پرکار بود. می‌گفت: «آنچه کرده‌ام سیاه مشق بوده و تازه موقی است که کارهای حسابی و اساسی را شروع کنم» منبع الطبع بود و مناعتی فراوان داشت. چنان وقت شناس بود که آدمی حیرت می‌کرد. با اینکه لباس و پوشاک متعدد و فراوان نداشت همیشه پاکیزه و خوش‌سر و خوش‌پوش می‌نمود. در آموختن و گفتن آن‌چه می‌دانست خست و بخل نداشت و در مسائل هنری و ادب مغرب‌زمین و فلسفه‌های کهن و جدید مطلع و خبیر بود. ما غنای روحی را از او آموختیم چونکه از بت‌پرستی به هر صورت متنفر بود. با یاران و دوستانش چنان خودمانی بود که شاید بارها این دوستان به کارهای او ایراد می‌گرفتند و در بسیاری موارد انتقاد را صمیمانه می‌پذیرفت و اگر اشتباهی کرده بود، تسلیم می‌شد و اعتراف می‌کرد، به اشتباه خود اعتراف می‌کرد؛ نظر مخالف را در همه جا می‌پذیرفت مگر در مورد تازیان و زبانی که به ایران رسانده بودند اما در مباحث دیگر نظر مخالف را قبول می‌کرد. مثلاً در باره‌ی تغییر خط یا تندروی در باره‌ی یکی دو تا از آئین‌های سامی خود من با او موافق نبودم و هنوز هم نیستم. در باره‌ی تغییر خط مخالف بودم چه، جامعه‌ی ما خیلی خیلی کارهای مقدم‌تر و واجب‌تر از تغییر خط دارد علاوه بر این خیلی باید دقت کرد که بعضی نغمه‌های تجدد طلبانه و خوش‌نما و خوش‌آهنگ از حلقوم چه کسانی بلند می‌شود؟ بسیار دیده‌ایم که عاملان رنگ و وارنگ استعمار سخنان پر زرق و برق در چننه دارند.

باری هر یک از ما می‌توانست در انصاف دادن و منصف بودن به پای او برسد خوشبخت بود. با فروتنی می‌گفت که بعضی از آثار ادب کهن پارسی را درست نخوانده، با تواضع مقبولی می‌گفت دستور زبان فارسی را خوب نخوانده‌ام و البته این گونه اعترافات از شأن او نمی‌کاست سهل است که بر شأن و حرمت او می‌افزود. جز به سیگار اعتیاد مستمر دیگری نداشت و به همین جهت می‌توانست با آن مشاھر و حقوق ناچیز تمام ماه را با عزت و آبرو بگذراند. می‌نوشتید و چقدر با اندازه نگهداری و اعتدال...

یادم آمد که بعضی ظاهرین‌ها که نگاهشان همیشه سطحی است خیال می‌کنند که چون در «بوف کور» از افیون سخن رفته است لابد او با افیون سروکار داشته است و چه اشتباه لپی مضحکی؟!... تمامی عمرش در خانه پدری گذشت و این سال‌های آخر و در خانه دومی پدر، اتاقی سخت ناموافق نصیبش شده بود که تابستانها به شدت گرم و زمستانها به شدت سرد بود و او هم در عذاب. آزاده و آزادینخواه بود، آنهم با تمام وجود و از بن دندان. با پس‌انداز کردن از حقوق و مشاھر ناچیزش کتابهای خود را چاپ می‌کرد آنهم در دویت یا سیصد نسخه که بیشتر از این نه پولش می‌رسید نه طالب فهمیم داشت گرچه این تعداد هم خواننده نبود و تا همین اندازه‌ها هم ناشران رنجورش می‌داشتند در پرداختن رأس‌ال‌مال.

از هیچکس توقمی نداشت اما از آنان که دائماً کار تازه از او مطالبه می‌کردند در خشم و ناراحت می‌شد که: «مگر من لوله خمیر دندانم که با یک فشار بروی مسواک میریزد.» و به دنبال این درد دل می‌افزود که: «هیچکدام یک بار نمی‌پرسند آیا توی اتاقت یک شعله برق داری که چیز بنویسی؟!...» در خانه دوم پدری، سالهای سال با چراغ نفتی می‌خواند و می‌نوشت. خلاصه آنکه این اواخر سخت آزرده بود و حق هم داشت زیرا که این جامعه بود که مدیون او بود، یادش به خیر و نامش جاویدان باد. از اینکه سخنان مرا شنیدید و خستگی نشان ندادید متشکرم.

۱. شماره این صفحات مربوط است به چاپ اول «بوف کور» در تهران - نسخه‌ای که از روزنامه ایران استخراج و «تیراژ آبار» شده است.

۲. خوشبختانه در سالهای اخیر آقای مصطفی فرزانه کتابی پر مطلب و ممتع در دو جلد به نام «آشنایی با صادق هدایت» نوشته و منتشر ساخته‌اند که حاوی شرح آشنایی و سپس دوستی نزدیک ایشان با آن نویسنده بزرگ است. در این دو جلد کتاب ارزنده از خصوصیات اخلاقی و کیفیت معاشرت و جامعیت ادبی هدایت سخن رفته و نکات مفید تاکنون ناگفته‌ای بیان شده است. مصطفی فرزانه خوش فکر است و دقیق و موشکاف، نثری شسته رفته دارد و فارسی را شیرین و خوب می‌نویسد. هر خواننده‌ای، از مطالعه این اثر دو جلدی بهره فراوان و لذت بسیار خواهد برد.

3. Nostalgic

۴. معلوم است که علاقه و عشق شدیدی که استاد انجوی شیرازی بدان اشاره می‌کنند بدان حد بوده است که شادروان هدایت به آمیختگی اسلام و فرهنگ ایران و عنصر برتری جوی عرب - خاصه در دوران سیاه بنی‌امیه - یکسان می‌نگریسته و میان این دو تفاوتی قائل نمی‌شده است. در حالی که برخوردار این دو فرهنگ - چنان که می‌دانیم - برکات بسیار به بار آورد.